

دو معنای فلسفه تاریخ

دکتر مسعود صادقی علی آبادی*

چکیده: فلسفه تاریخ، بسته به دو معنایی که از واژه «تاریخ» اراده می‌شود، به فلسفه نظری و فلسفه نقدی تاریخ تقسیم می‌شود؛ فلسفه نقدی تاریخ که به مسائلی همچون تبیین و فهم، عینیت و ارزش‌داوری، علیت و روایت در تاریخ می‌پردازد، به حوزه معرفت‌شناسی متعلق است. فلسفه نظری تاریخ که در پی یافتن معنا و غایت تاریخ است، به حوزه مابعدالطبیعه تعلق دارد.

در این جستار، نخست به بیان تمایز فلسفه نظری و فلسفه نقدی تاریخ با توجه به تمایز معرفت درجه اول و معرفت درجه دوم می‌پردازیم و به مهم‌ترین مسائل و پیشینه این دو فلسفه اشاره می‌کنیم؛ سپس ایراداتی را که به تمایز فلسفه نظری و نقدی تاریخ و فلسفه نظری تاریخ و خود تاریخ صورت گرفته است، نقد و بررسی می‌کنیم.

کلیدواژه: فلسفه نظری تاریخ، فلسفه نقدی تاریخ، معرفت درجه اول، معرفت درجه دوم

* استادیار گروه عرفان اسلامی پژوهشکده امام خمینی (ره)

۱. تمایز دو فلسفه تاریخ

«فلسفه تاریخ» (philosophy of history) عنوانی است که بر دو نوع پژوهش کاملاً متفاوت از هم، هر چند نه یکسره بی‌ارتباط با هم، اطلاق می‌شود. این تفاوت را، از سویی، ناشی از دو معنای واژه «تاریخ»^۱ می‌دانند و به تبع آن و از سوی دیگر، ناشی از دو معنایی که واژه «فلسفه» در این عبارت پیدا می‌کند. یک معنای «تاریخ»، رویدادهای گذشته است؛ «فلسفه تاریخ» در این معنای واژه «تاریخ» را اصطلاحاً «فلسفه نظری یا مادی یا محتوایی تاریخ»^۲ می‌نامند. معنای دیگر تاریخ «مطالعه و پژوهش رویدادهای گذشته» است؛ «فلسفه تاریخ» در این معنای واژه «تاریخ» را «فلسفه نقدی یا صوری یا تحلیلی تاریخ»^۳ می‌خوانند.^۴ تفکیک بین معرفت مرتبه اول و معرفت مرتبه دوم تا اندازه‌ای تفاوت این دو فلسفه را روشن می‌سازد. معرفت مرتبه اول معرفتی است که موضوع آن رشته‌ای خاص نیست، یا به عبارتی مسائل آن، مسائل ناظر به اعیان‌اند (اعم از اعیان طبیعی و اعمال انسانی که به مثابه عین در نظر گرفته شوند). معرفت مرتبه دوم معرفتی است که موضوع آن رشته‌ای خاص است. فلسفه نظری تاریخ، گرچه فلسفه مضاف است،^۵ معرفت مرتبه اول است و از این رو، در عرض تاریخ در معنای دوم آن، مطالعه و پژوهش رویدادهای گذشته، یعنی رشته تاریخ، قرار می‌گیرد. فلسفه نقدی تاریخ فلسفه مضافی است که معرفت مرتبه دوم است؛ یعنی ناظر به رشته تاریخ است. سنخ مسائل فلسفه نقدی تاریخ، مفهومی و معرفت‌شناختی است؛ از این رو، فلسفه نقدی تاریخ را باید معرفت‌شناسی به معنای خاص آن، یعنی معرفت‌شناسی تاریخ دانست.^۶ تمایز این دو رویکرد به فلسفه تاریخ را ملاحظه اهداف متفاوتی که متعاطیان آن دنبال می‌کنند و انواع مختلف مسائلی که مطرح می‌سازند، روشن‌تر می‌کند.

هدف فیلسوف نظری تاریخ این است که در رویدادهای گذشته الگو یا معنایی کلی کشف کند که ورای حوزه کار متعارف مورخ قرار دارد (Dray, 1993, p.1). پاره‌ای از مسائلی که وی طرح می‌کند از این قرارند: آیا رویدادهای گذشته نظم عقلانی و طرحی منسجم را آشکار می‌کنند یا چیزی جز ترتیب و تعاقب صرف رویدادها نیستند؟ آیا تاریخ در خط سیر معینی حرکت می‌کند یا در ادوار متوالی تکرار

می‌شود، یا بدون نظم و شکل است؟ اگر در خط سیر معینی حرکت می‌کند، آیا این سیر قهقرایی است یا حاکی از پیشرفت نوع انسان است؟ آیا نیروهایی بیرون از ضبط و مهار انسانها جهت و سیر تاریخ را تعیین می‌کنند؟ آیا بر سیر تاریخ «قوانینی» حاکم است؟ آیا از جریان تاریخ می‌توان چیزی آموخت یا هر موقعیتی یگانه و منحصر به فرد است؟ این مسائل نیز به نوبه خود مسائل فرعی دیگری در باب تقدیر و مشیت، سرشت انسان و... پدید می‌آورد (Lemon, 2003, p.9).

هدف فیلسوف نقدی تاریخ این است که مفاهیم و مفروضات اساسی‌ای را که مورخان در چارچوب آنها تحقیقاتشان را پیش می‌برند، ایضاح و در صورت لزوم نقد کند. این مفاهیم و مفروضات تصورات تقریباً روزمره،^۷ اما غالباً مسئله‌ساز مثل واقعیت، رویداد، تفسیر، فهم، تبیین، علت، دلیل، احتمال، معنا و اهمیت، روایت، دوره، فرایند و مانند آن را در بر می‌گیرد. البته، بررسی این تصور ممکن است به ملاحظه خصلت کلی موضوع مورد مطالعه مورخ بینجامد؛ مثلاً ممکن است مسائلی در باب سرشت انسان یا معنای زمانمندی^۸ یا ارتباط با واقع، یا در باب مشروعیت مفروض گرفتن موجب‌گرایی، یا کل‌گرایی یا طبیعت‌گرایی در تفسیر آثار بر جای‌مانده از گذشته پدید آرد. آنچه متعاطیان فلسفه نقدی تاریخ در نهایت در صدد انجام دادن آن‌اند، این است که جای تاریخ را در نقشه معرفت مشخص سازند و دیدگاهی رضایت‌بخش در باب پژوهش تاریخی را با نظریه‌ای عام در باره معرفت انسان تلفیق کنند؛ کاری که تعداد اندکی از معرفت‌شناسان گذشته برای انجام آن تلاش جدی کرده‌اند (Dray, 1997, p.765). پاره‌ای از مسائلی که متعاطیان فلسفه نقدی تاریخ در صدد پاسخگویی به آن برآمده‌اند، از این قرارند: چه نوع تبیینی در پژوهشهای تاریخی لازم یا مورد قبول است؛ به عبارتی، تبیین در تاریخ واجد چه نوع خصایص صوری یا ساختاری منطقی‌ای باید باشد؟ آیا روایت ابزاری رضایت‌بخش برای معرفت تاریخی است؟ آیا مورخان برای تبیین و فهم تلویحاً به قوانین خاصی در باره رفتار انسان تکیه می‌کنند؟ مورخان چه چیزی را شاهد و مدرک تلقی می‌کنند؟ گزارشهای تاریخی تا چه اندازه از صدق عینی برخوردار است؟ یعنی فارغ از ارزش است یا می‌تواند باشد؟ آیا وظیفه مورخ است که در باره شخصیت‌های مورد مطالعه‌اش داوری اخلاقی کند؟ و...

خاستگاههای فلسفه نظری تاریخ را می‌توان در نظریه‌های چرخه‌ای یا ادواری دنیای باستان و در اعتقاد یهودی- مسیحی در باب خلقت و هبوط و رستگاری در کتاب مقدس و شرح و بسطهای آن در آثار برخی از متفکران مسیحی قرون وسطی، مانند شهر خدا قدیس اگوستین، و عصر جدید، مانند گفتار در باب تاریخ جهان اسقف بوسونه دید. اما اوج شکوفایی این فلسفه در اواخر قرن هجدهم و نوزدهم و در آثار متفکران و فیلسوفان برجسته‌ای چون هردر، کانت، هگل، ویکو و مارکس بود.^۹ در عصر حاضر، اقبال به این نوع فلسفه تاریخ تا اندازه‌ای در بین فیلسوفان کاهش یافته است.^{۱۰} معروف‌ترین تبیین نظری از کل تاریخ را در قرن بیستم ای. جی. توینبی ارائه کرد که یک مورخ تکرر بود و نه یک فیلسوف. اما امروزه نشانه‌هایی از توجه مجدد به این فلسفه در مکتوبات فیلسوفان تاریخ دیده می‌شود.^{۱۱}

فلسفه نقدی تاریخ، به شکل آگاهانه و نظام‌مند، در نیمه دوم قرن بیستم پدید آمد.^{۱۲} با این حال، پیشینه آن را به طور پراکنده می‌توان در آثار ویلهلم ویندلبانند، هاینریش ریکرت و ویلهلم دیلتای (در آلمان) و در آثار بندتو کروچه و جووانی جتتیه (در ایتالیا) و همچنین، در پاره‌ای از مکتوبات کمتر شناخته‌شده هیوم، برخی از اندیشه‌های جی. اس. میل در کتاب نظام منطق، و در تک‌مقاله‌ای از اف. اچ. برادلی که در ۱۸۷۴م. انتشار یافت و شاید، نخستین مکتوب فلسفی قابل توجه در باب تاریخ از فیلسوفی انگلیسی باشد، ملاحظه کرد. بنیانهای واقعی این فلسفه، در دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰م. به ویژه در مکتوبات فیلسوف، مورخ و باستان‌شناس، آر. جی. کالینگوود و تا حدی کمتر در نوشته‌های همعصر او، مایکل آکشات، نهاده شد. اثر مهم کالینگوود، اندیشه تاریخ، پس از مرگ وی، در ۱۹۴۶م. منتشر شد، اما مورد غفلت قرار گرفت. عطف توجه جدی به فلسفه نقدی تاریخ را مقاله سی. جی. همپل با عنوان «نقش قوانین عام در تاریخ» به ویژه پس از اندراج آن در منتخبی عمومی از مقالات که فایگل و سلرز در ۱۹۴۹م. تدارک دیدند و منتخبی دیگر که ده سال بعد پتریک گاردنر تدارک دید، موجب شد (Dray, 2000, p.217). غالب آثاری که از آن پس انتشار یافت، واکنشی بود به مقاله همپل، که مطالعه گسترده آثار کالینگوود را نیز موجب شد. اما از دهه ۱۹۶۰م. دامنه این مباحث از بحث و مناقشه در باب ماهیت تبیین در تاریخ فراتر رفت و مسائلی

چون عینیت و ارزش داورى، ماهیت و نقش روایت در تاریخ و... را در برگرفت. البته، انتشار کتاب والش با عنوان درآمدی به فلسفه تاریخ در ۱۹۵۱م. موجب شد که فلسفه تاریخ به عنوان رشته فلسفی مستقلی به رسمیت شناخته شود و انتشار مجله تاریخ و نظریه در ۱۹۶۰م. که کاملاً به مسائل حوزه نظریه تاریخ‌نگاری و فلسفه تاریخ اختصاص داشت و هم فیلسوفان و هم مورخان با آن همکاری می‌کردند، موجب شد که فلسفه نقدی تاریخ تریبون مهمی به دست آورد. آثاری که از دهه هفتاد به این سو انتشار یافت، ادبیات فلسفه تاریخ را غنا بخشید و فلسفه تاریخ را به یکی از شاخه‌های محل توجه فلسفه مبدل ساخت.

۲. تردیدهایی در باب تمایز دو فلسفه تاریخ

تمایز بین «فلسفه نقدی» و «فلسفه نظری» را در اصل سی.دی. برود مطرح ساخت (Bonjour, 1997, p.88)، اما وی به ویژه تفاوت بین فلسفه علم و فلسفه طبیعت را در ذهن داشت. این تمایز را برای اولین بار دبلیو.اچ. والش وارد فلسفه تاریخ کرد. والش مجبور بود مخاطبان فلسفی مشرب خود را که هنوز یاد نگرفته بودند که کالینگوود را فیلسوف تاریخ بخوانند، متقاعد سازد که «فلسفه تاریخ» ضرورتاً «مهملات» هگلی یا اسپنگلری نیست و تمایز وی برای این مقصود کاملاً قرین توفیق بود (Mink, 1987, p.149). این تمایز مسائل پذیرفته شده نظریه معرفت^{۱۳} را به «فلسفه نقدی تاریخ» پیوند داد و مدعیات مابعدالطبیعی راجع به تاریخ را که مورد بی‌مهری بود به «فلسفه نظری تاریخ» منتقل کرد. البته، والش در قیاس با مخاطبانش همدلی بیشتری نسبت به این مدعیات داشت.^{۱۴} از نظر وی حسن فلسفه نظری تاریخ این است که تأثیرات مفیدی بر مطالعات تاریخی گذاشته است؛^{۱۵} برای مثال، از طریق ایجاد نارضایی از «وقایع‌نگاریهای سست و موعظه‌گریهای اخلاقی توخالی که به عنوان تاریخ جا زده می‌شد». اما تنها دلیلی که والش برای بقای فلسفه نظری تاریخ دارد، این است که هنوز هم برخی از افراد نیازمند «توجیه اخلاقی مسیری هستند که تاریخ در پیش گرفته است»؛ «و فلسفه‌های نظری تاریخی احتمالاً تا زمانی که به شر به عنوان مسئله‌ای مابعدالطبیعی نگریسته می‌شود، عرضه خواهند شد» (Walsh, 1967, p.149-50). البته

کسانی مانند مینک دفاع والش را دفاعی ضعیف از فلسفه نظری تاریخ می‌شمارند و یا آن را اصلاً دفاع نمی‌دانند (Mink, 1987, p.150).

والش در جای دیگری استدلال می‌کند که مورخان به ناچار تفاسیر تاریخی‌ای ارائه می‌کنند که بر باورهای عمیقاً ریشه‌دار اخلاقی و مابعدالطبیعی‌شان مثلاً راجع به سرشت انسان مبتنی است (Walsh, 1967, p.108). اما آشکار است که این باورها لزوماً باورهای اخلاقی و مابعدالطبیعی راجع به خود روند تاریخ را شامل نمی‌شود؛ بنابراین، از نظر والش فلسفه نظری تاریخ دو ویژگی عمده مشخص دارد: یکی اینکه به روند تاریخی به عنوان یک کل می‌پردازد (یا به عبارتی کل‌گرایانه است)؛ دیگر اینکه در پی این است که در این روند معنا یا مقصدی را تشخیص دهد، یا به عبارتی، معناگرایانه است (Walsh, 1967, p.20). از نظر والش، مدعیات راجع به «عوامل عمده محرک» در تاریخ (آن گونه که مثلاً در نظریه مارکسیستی تاریخ مطرح است) اصلاً فلسفی نیستند، بلکه شکل فرضیه‌های تجربی را دارند. در نتیجه، نظریه‌های تاریخی، مثلاً برخی از صور مادیگرایی تاریخی، اصلاً فلسفه نظری تاریخی نیستند. با وجود این، از توصیف و تبیین تک تک رویدادها فراتر می‌روند و بنابراین، تاریخ متعارف هم دقیق نیستند. از آنجا که اینها به معنایی فلسفه تاریخ‌اند، اما نه فلسفه نظری تاریخ. می‌توان نتیجه گرفت که تمایز بین فلسفه نقدی و نظری تاریخ جامع نیست. این نتیجه‌ای است که از مجموع سخنان والش می‌توان گرفت؛ اما خود والش اظهار نمی‌کند که نظریه‌هایی در باب تاریخ وجود دارند که نه فلسفه نظری تاریخ‌اند و نه تاریخ به معنای متعارف کلمه.

بنابراین، در تمایزی که والش بین فلسفه نقدی و نظری تاریخ گذاشت، آنچه بیشتر مسئله‌ساز به نظر می‌آید، نه تمایز بین این دو فلسفه بلکه تمایز بین فلسفه نظری تاریخ و خود رشته تاریخ بود. این امر را در شک و اشکالهایی که بعدها به این تمایز شد، در ادامه همین جستار می‌بینیم. اما تمایز والش به دلایلی برای بیش از بیست سال تمایز اساسی و بدون مشکلی شد که به طور جامع و مانع کل حوزه فلسفه تاریخ را در خود جای داد. دلایل این امر را می‌توان در خود بحث والش یافت (Walsh, 1967, pp.6-7). مهم‌ترین این دلایل، غیر از ابهام معنایی واژه «تاریخ»، این است که این تمایز تفاوت بین معرفت‌شناسی و مابعدالطبیعه را به ذهن القاء می‌کند. بنابراین، جامع و مانع دانستن

تمایز فلسفه نظری و نقدی تاریخ مبتنی است بر اینکه آیا تمایز بین معرفت‌شناسی و مابعدالطبیعه تمایزی جامع و مانع است یا نه. البته کسانی تمایز معرفت‌شناسی و مابعدالطبیعه را جامع و مانع می‌دانند؛ اما تنها بدین دلیل که گزاره‌های مابعدالطبیعی را بی‌معنا می‌انگارند (Passmore, 1984, p.368). البته والش چنین دیدگاهی ندارد.

لویس مینک از منظر رابطه بین معرفت‌شناسی و مابعدالطبیعه به نقد تمایز فلسفه نظری و نقدی تاریخ پرداخته است. از نظر وی معرفت‌شناسی و مابعدالطبیعه یکدیگر را پیش‌فرض می‌گیرند؛ بدین معنا که هر نظریه معرفتی پیش‌فرضیهایی مابعدالطبیعی دارد راجع به اینکه چه چیزی شناختنی یا ناشناختنی‌ای وجود دارد و هر مابعدالطبیعی‌ای باید دست کم بتواند تبیین کند که چگونه ما به شناخت آن چیز نائل می‌آییم؛ مثلاً هر شخصی می‌داند که گذشته اصولاً دور از دسترس هر بررسی و معاینه مستقیمی است. دست‌نیافتنی بودن گذشته، امری وجودشناختی است؛ نه معرفت‌شناختی و این یک نمونه از جدایی‌ناپذیری مفهومی معرفت‌شناسی و مابعدالطبیعی است (Mink, 1987, p.153). این جدایی‌ناپذیری را می‌توان در بحث والش از نظریه‌های مطابقت و تلائم صدق نیز مشاهده کرد؛ چرا که هر دو نظریه مدعیاتی مابعدالطبیعی دارند (Walsh, 1967, p.89). خلاصه کلام اینکه، اگر باورهای مابعدالطبیعی و معرفت‌شناختی در مواردی جدایی‌ناپذیرند و اگر فلسفه نقدی و نظری تاریخ به ترتیب به عنوان بحثی معرفت‌شناختی و مابعدالطبیعی از هم متمایز می‌گردند، پس فلسفه نقدی و نظری تاریخ در مواردی جدایی‌ناپذیر خواهند بود.

جی.ال. گورمن نیز خاطر نشان می‌کند که «هیچ تمایز به لحاظ معرفت‌شناختی مهمی بین فلسفه نقدی و نظری تاریخ نیست» (Gorman, 1982, p.107). مبنای سخن وی این است که همه ما در واقع، دیدگاهی نسبت به تاریخ در معنای نظری آن داریم و این دیدگاه ضرورتاً در آثار مورخان خود را آشکار می‌سازد؛ بنابراین، فیلسوفان نقدی تاریخ باید افزون بر تحلیل و ایضاح اصولی که مورخان بر پایه آن به احراز و تبیین واقعیتها می‌پردازند، به این مسئله نیز توجه کنند. بنابراین، طرح سؤال در باره تاریخ به عنوان یک پژوهش، فلسفه نقدی تاریخ را درگیر مباحث اساسی تری نسبت به گذشته

انسان می‌کند. از این رو، تمایز فلسفه نقدی و نظری تاریخ اهمیت معرفت‌شناختی خود را از دست می‌دهد.

اما به نظر می‌رسد چنین دلیلی برای دعوت به مطالعه مستمر فلسفه نظری تاریخ، دو معنایی را که اساس تمایز فلسفه نظری و نقدی تاریخ است، خلط می‌کند. درست است که هر اثر تاریخی بیانگر پیش‌فرضهای مابعدالطبیعی غیرمصرحی در باره تاریخ است و در نتیجه، در بررسی نقدی آنچه مورخان می‌نگارند، باید چگونگی تأثیر این پیش‌فرضها را در موارد جزئی بر نتایج به دست آمده، و نیز قابلیت یا عدم قابلیت پذیرش خود این پیش‌فرضها را بر رسید، اما قول به اینکه هر استدلال تاریخی بیانگر باورهایی در باره ویژگیهای عام فرایند تاریخی، مثلاً دیدگاهی ضمنی در باره سرشت انسان، است، هرگز با این قول یکی نیست که باید تصویری از سیر کل تاریخ را پیش‌فرض گرفت (Dray, 1993, p.2-3).

یکی دیگر از کسانی که به تمایز فلسفه نظری و نقدی تاریخ از منظر نسبت تاریخ با فلسفه نظری تاریخ توجه کرده، پیتز مانز است. وی هدف خود را در نگارش کتاب اشکال زمان «پل زدن بر روی شکاف بین فلسفه تحلیلی و نظری تاریخ» توصیف می‌کند (Munz, 1977, p.7). از نظر مانز تفاوت بین تاریخ و فلسفه نظری تاریخ تفاوت در درجه است؛ نه در نوع. آنچه مورخان به طور عادی انجام می‌دهند این است که رویدادهای کوچک را در رویدادهای بزرگ جمع می‌کنند و رویدادهای بزرگ را در رویدادهای بزرگ‌تر. بنابراین، عمل تاریخ‌نگاری بر ساختن است و این عمل با وارد کردن تعمیمها صورت می‌پذیرد. مانز در واقع به دفاع از الگوی قانون فراگیر تبیین بر می‌خیزد و گاهی حلقه‌های پیوند رویدادها را «قوانین عام» می‌خواند، اما آشکار است که وی هر نوع تعمیمی، حتی تعمیمات پیش‌پاافتاده را در نظر دارد. گاهی نیز این حلقه‌های پیوند را «امر کلی» می‌خواند که تنها بدین معناست که بر بیش از یک مورد اطلاق می‌شود و بنابراین، از «فردیت» یا «منحصر به فرد بودن» که مورخان ویژگی موضوع مورد مطالعه‌شان می‌خوانند فراتر می‌رود. مورخ گاهی از تعمیماتی استفاده می‌کند که برای افرادی که وی در باره‌شان سخن می‌گوید، شناخته شده است؛ یعنی شیوه او در پیوند دادن رویدادها برای آنها قابل فهم است، مانز این موارد را «تبیین»

می‌خواند و آنها را در برابر «تفسیر» قرار می‌دهد و آن در مواردی است که مورخ از تعمیم‌هایی استفاده می‌کند که برای کنشگرها، یعنی افرادی که وی در باره آنها سخن می‌گوید، ناشناخته و حتی نامفهوم است. بنابراین، از نظر مانز تفاوت فلسفه‌های نظری تاریخ از روایت‌های تاریخی تنها در درجه است؛ فلسفه‌های نظری تاریخ با رویدادهای بسیار بزرگ و گسترده سروکار دارند و بیشتر بر تفسیر تکیه دارند تا بر تبیین؛ تواریخ با رویدادهای کوچک‌تر سروکار دارند و تکیه‌شان بر تبیین است تا بر تفسیر. البته به طور پیشین نمی‌توان هیچ حدی برای کوچک یا بزرگ بودن رویدادها گذاشت و مادام که تعمیمات معقولی وجود داشته باشد که رویدادها را پیوند دهد، می‌توان پیش رفت (Munz, 1977, p.288). بنابراین، بر خلاف والش که تمایز تاریخ و فلسفه نظری تاریخ را صریح می‌داند و موضوع تاریخ را به رویدادهای جزئی محدود می‌کند، مانز ادعا می‌کند که ارائه هر توصیفی از یک رویداد ضرورتاً تعمیمی را پیش‌فرض می‌گیرد که مستقیماً از شواهدی که این توصیف را به دست داده‌اند، نشئت نکرده است و وجود این تعمیمات تاریخ و فلسفه نظری تاریخ را در دو سوی طیف واحدی قرار می‌دهد که در یک سر طیف، این تعمیمات به ارائه تبیین مدد می‌رسانند و در سر دیگر به ارائه تفسیر. از نظر مانز آنچه باعث شده فیلسوفان و مورخان تقریباً به طور متفق‌القول به تمایز صریح تاریخ و فلسفه نظری تاریخ حکم کنند، این تصور خطاست که تاریخ رونوشتی از واقعیت تاریخی است؛ حال آنکه اگر عمل تاریخ‌نگاری را نه عمل رونویسی بلکه عمل بر ساختن بنگریم، شکافی که بین تاریخ و فلسفه نظری تاریخ به نظر می‌رسد، ناپدید می‌شود.

هیدن وایت نیز به رد هر نوع تمایز اساسی بین تاریخ و فلسفه نظری تاریخ می‌پردازد. وی هر دو تاریخ و فلسفه تاریخ را نمودهایی از تعهد و التزامات فراتاریخی می‌نگرد و تفاوت آن دو را تنها در میزان تأکید و تصریح به آن تعهدات فراتاریخی می‌داند (White, 1973, p.xi). در اینجا بی‌آنکه بخواهیم به تفصیل به نقل دیدگاه وایت بپردازیم، لب نظر او را به نقل از مینک می‌آوریم؛ «وایت فلسفه تاریخ را در هر تاریخی گریزناپذیر می‌داند؛ چرا که هر تاریخی به ناچار تصویری از حوزه تاریخی و روندهای آن دارد و فلسفه تاریخ همین تصور و تلقی است. در تاریخ‌نگاریهای بزرگ مستقیماً به

چنین تصویری اذعان نشده است؛ حال آنکه فلسفه نظری تاریخ به آن تصریح دارد (Mink, 1987, p.160). از این رو، تفاوت فلسفه تاریخ با تاریخ در این تأکید و تصریح است (White, 1973, p.427).

جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

مناقشاتی که در باب تمایز فلسفه نقدی و نظری تاریخ صورت گرفته و پاره‌ای از آنها به اجمال در اینجا ذکر شد، ربط و نسبت حوزه‌های گوناگون پژوهش تاریخی را روشن‌تر می‌سازد و به مشخص شدن حدود و ثغور بحث ما راجع به تبیین مدد می‌رساند. می‌توان گفت که رویدادهای گذشته، که یکی از معانی واژه «تاریخ» است، موضوع کار مورخ و فیلسوف نظری تاریخ است. مورخ به احراز و تبیین این رویدادها می‌پردازد، کار او، یا نتیجه آن کار، یعنی پژوهش رویدادهای گذشته، معنای دوم واژه «تاریخ» است. البته هم در احراز و هم در تبیین رویدادهای گذشته، ارزشهای مورخ و باورهای مابعدالطبیعی و اخلاقی او دخالت دارند؛ به عبارتی، در تاریخ‌نگاری پیش‌فرضه‌هایی مداخلت دارد که عمل تاریخ‌نگاری را از رونویسی ساده‌ی واقعیات تاریخی دور می‌سازد؛ به ویژه، به لحاظ آنچه به بحث ما ارتباط دارد، پاره‌ای از این پیش‌فرضها تعمیماتی هستند که مورخ به مدد آنها به فهم و تبیین رویدادها می‌پردازد و این تعمیمات مستقیماً از شواهد وی نشئت نکرده‌اند. اما دامنه این پیش‌فرضها که در کار مورخ تأثیر می‌گذارند، تا کجاست و منجر به چه نتایجی می‌شود؟ ملاحظه شد که والش این پیش‌فرضها را لزوماً پیش‌فرضهای مابعدالطبیعی راجع به روند خود تاریخ نمی‌داند بلکه پیش‌فرضهایی مثلاً راجع به سرشت انسان می‌داند که در کار مورخ که محدود به احراز و تبیین رویدادهای جزئی و خاص است، دخالت دارند و این دخالت به اینجا نمی‌انجامد که تاریخ را به فلسفه‌ای نظری مبدل سازد؛ اما هیدن وایت اولاً همه این پیش‌فرضها را فراتاریخی می‌خواند و بنابراین، هر گونه تمایزی را بین تاریخ و فلسفه نظری تاریخ رد می‌کند، ثانیاً اذعان می‌کند که هر مورخی لزوماً باید تصویری از حوزه کار خود، یعنی حوزه تاریخی و روند تاریخی داشته باشد و این تصور مساوی با

نوعی فلسفه نظری تاریخ است، از این رو، در هر تاریخی فلسفه تاریخی نهفته است و این امر خود مؤید مطلب نخست است.

گفته شد که موضوع کار فیلسوف نظری تاریخ نیز رویدادهای گذشته است و بدین لحاظ، فلسفه نظری تاریخ در عرض رشته تاریخ قرار می‌گیرد. اما والش سروکار فیلسوف نظری تاریخ را نه با رویدادهای جزئی بلکه با روندهای کلی تاریخ می‌داند و کار وی را نه ارائه تبیینی برای تک تک رویدادهای جزئی، بلکه یافتن معنا و مقصدی برای کل فرایند تاریخ یا به تعبیری ارائه تبیینی غایت‌انگارانه یا معناانگارانه برای روند کلی تاریخ ذکر می‌کند؛ بنابراین، پیش فرضهای فیلسوف نظری تاریخ با توجه به موضوع و هدف وی، اساساً متفاوت از پیش فرضهای مورخ است و این خلاف نظر وایت است که تفاوت این دو دسته پیش فرض را در مصرح یا مضمهر بودن آنها می‌داند. اما همان طور که ملاحظه شد، مانز پیش فرضها یا به تعبیر بهتر تعمیمات، تاریخ و فلسفه نظری تاریخ را در یک طیف می‌بیند و ملاکی که برای تمایز نهادن در این طیف ارائه می‌کند، شناخته شده بودن یا مفهوم بودن آن تعمیمات برای کسانی است که مورخ در باره آنها سخن می‌گوید و همین امر نیز مرز تبیین و تفسیر را مشخص می‌سازد. مورخ با رویدادهای کوچک سروکار دارد و تعمیمهای او برای خود عاملان تاریخ شناخته شده‌اند؛ از این رو، نقششان «تبیین» است؛ فیلسوف نظری تاریخ با رویدادهای بزرگ تر سروکار دارد و تعمیمهای او برای خود عاملان تاریخی ناشناخته و نامفهوم‌اند و از رو، نقش تفسیری دارند. سخن مانز با این ادعای والش که تاریخ با رویدادهای جزئی سروکار دارد، کمابیش یکی است ولی از این لحاظ با او تفاوت دارد که تعمیمات تاریخی و تعمیمات فلسفه نظری تاریخ را به یک طیف متعلق نمی‌داند.

فلسفه نقدی تاریخ، همان طور که اشاره شد، پژوهشی مرتبه دوم، یعنی ناظر به پژوهشهای مورخان است و خود به تبیین نمی‌پردازد بلکه در باب ماهیت و منطق تبیینهای مورخان بحث می‌کند و از این رو، همان طور که مینک هم اشاره می‌کند، به حوزه معرفت‌شناسی متعلق است و با فلسفه نظری تاریخ که به حوزه مابعدالطبیعه مربوط است، تفاوت نوعی و تمایز صریح دارد؛ ولی بر خلاف نظر مینک چگونگی رابطه بین معرفت‌شناسی و مابعدالطبیعه^{۱۶} و پیش فرض هم بودن این دو، اصل تمایز

فلسفه نقدی و نظری تاریخ را مخدوش نمی‌کند و هرچند فیلسوفان نقدی تاریخ در بررسی آثار مورخان باید تأثیر پیش‌فرضهای مابعدالطبیعی آنها و درستی و نادرستی آن پیش‌فرضها را بکاوند، خلاف سخن گورمن این امر نه از اهمیت تمایز فلسفه نظری و نقدی تاریخ می‌کاهد؛ نه آن دو فلسفه را یکی می‌کند. ادعای مینک و گورمن ناشی از خلط دو معنای واژه تاریخ است که اساس این تمایز است.

یادداشتها

۱. این دو معنا را برای واژه «history» در زبان انگلیسی و هم ریشه‌های آن در برخی از دیگر زبانهای اروپایی ذکر کرده‌اند. گرچه به اینکه واژه «تاریخ» نیز در زبان فارسی یا عربی همین دو معنا را دارد، اشاره‌ای نشده است، امروزه می‌توان این دو معنا را برای این دو واژه که در مقابل معادلهای اروپایی آن به کار می‌رود، قائل شد.

2. speculative / material / substantive philosophy of history

3. critical / formal / analytical philosophy of history

۴. جالب است اشاره کنیم که تقسیم‌بندی‌ای نظیر تقسیم‌بندی به نظری و نقدی به ندرت در فلسفه علم دیده می‌شود. آنچه عموماً فلسفه خوانده می‌شود، کاملاً مطابق است با آن بخش از فلسفه تاریخ که در اینجا «نقدی» نامیده شد؛ چرا که دل‌مشغولی فلسفه علم به ساختار منطقی و پیش‌فرضهای پژوهش علمی است. بررسی فلسفی رویدادها و فرایندهای طبیعی به طور کلی عموماً به نحو مستقل با عنوان کیهان‌شناسی (cosmology) دنبال می‌شود (Dray, 1993, pp.1-2).

۵. فلسفه مضاف (philosophy of) بدین معناست که مضاف‌الیه دارد. باید توجه داشت که هرچند همه معرفت‌های مرتبه دوم فلسفه مضاف‌اند، همه فلسفه‌های مضاف معرفت مرتبه دوم نیستند؛ از مصادیق دیگر آن غیر از فلسفه نظری تاریخ، می‌توان فلسفه ذهن و فلسفه دین را ذکر کرد.

۶. برخی از نویسندگان بین فلسفه تحلیلی تاریخ که در واقع، معرفت‌شناسی تاریخ است و روش‌شناسی تاریخ تفاوت گذاشته و مسائل روش‌شناسی را علمی و نه انتزاعی دانسته‌اند (Lemon, 2003, p.282). همچنین، متذکر شده‌اند که هرچند فیلسوفان نقدی تاریخ روش‌شناس نیستند، بسیاری از مسائلی را که آنها بررسی کرده‌اند، بر نگارش تاریخ تأثیری

- می‌گذارد (Dray, 1997, p.779). می‌توان تمایزی را که بین معرفت‌شناسی و روش‌شناسی به طور عام وجود دارد، بین معرفت‌شناسی تاریخ (فلسفه نقدی تاریخ) و روش‌شناسی تاریخ (نظریه تاریخ‌نگاری) نیز قائل شد. روش‌شناسی از روش تحقیق، کشف و دفاع با یک علم خاص بحث می‌کند؛ معرفت‌شناسی از گستره معرفت، انواع و ربط و نسبت آنها با هم، امکان و توجیه معرفت بحث می‌کند. البته، روش‌شناسی و معرفت‌شناسی در بحث از روشهای دفاع و انواع توجیه با هم همپوشی دارند.
۷. در بحث از «علیت تاریخی» به اختلاف نظر در باب اینکه آیا مفاهیمی مثل «علت» معنایی خاص در تاریخ دارند (Collingwood, 1940, pp.285-9) یا اینکه به معنای روزمره یا معنای رایج در علوم طبیعی به کار می‌روند، اشاره خواهد شد.
۸. در فلسفه نقدی تاریخ در بحث از سرشت انسان، معنای زمانمندی یا موجییت‌گرایی با مباحث فلسفه نظری تاریخ تلاقی می‌کند.
۹. برخی با تمایز نهادن بین الهیات تاریخ و فلسفه تاریخ، تلاشهای الهیدانانی چون بوسونته را، که مسیر کلی تاریخ را تحت هدایت مشیت الهی می‌دانستند و در مقوله الهیات تاریخ جای می‌دهند و آغاز فلسفه تاریخ را از اواخر قرن هفدهم میلادی می‌دانند که کسانی چون ویکو، ولتر، دیدرو تلاش کردند روایت‌هایی عقلانی از امور انسانی ارائه دهند؛ روایت‌هایی که عاری از هر گونه ابتدایی بر وحی یا مشیت الهی بود (Stanford, 1998, p.238). برخی نیز، بین فلسفه [نظری] تاریخ مبتنی بر تجربه و فلسفه [نظری] تاریخ ما قبل تجربی تمایز دیگری نهاده‌اند؛ با این بیان که «از یک سو، شخص ممکن است عقیده داشته باشد که در مطالعه تاریخ به کشف الگوهای مکرری نایل آمده است و آن گاه ممکن است کوشش کند که این تکرار را بر وفق عملکرد بعضی قوانین توجیه و تعلیل کند؛ از سوی دیگر، شخص ممکن است با اعتقاد پیش ساخته به مطالعه تاریخ دست بزند که از فلسفه الهی یا مابعدالطبیعه استنتاج کرده باشند، آن گاه کوشش کند تا ببیند چگونه سیر واقعی حوادث تاریخی این اعتقاد را تأیید می‌کند. این تمایز گرچه با این شیوه بیان انتزاعی کاملاً روشن به نظر می‌آید، همیشه نمی‌توان به آسانی فیلسوف تاریخ معینی را در یکی از این دو طبقه جای داد (کاپلستون، ۱۳۷۲، صص ۴۲۶-۴۲۷). البته کسانی جستجو برای یافتن قوانین تاریخی که فیلسوف نظری تاریخ خود را مکلف به انجام آن می‌داند، نوعی پژوهش شبه‌علمی دانسته‌اند که نمی‌توان آن را به خصوص فلسفی دانست (Dray, 1972, p.252).

۱۰. علت عدم اقبال به فلسفه نظری تاریخ و پاره‌ای از دلایلی که علیه آن اقامه شده، از این قرار است: یک، فلسفه نظری تاریخ مستلزم داشتن آگاهی کافی از همه جوامع و اعصار گذشته است و کمتر کسی می‌تواند مدعی چنین دانش گسترده‌ای باشد؛ دوم، برخی از زشت‌ترین اعمال سیاسی قرن بیستم مبتنی بر فلسفه‌های تاریخ بوده است؛ از این رو، کارل پوپر استدلال کرده است که جستجو برای یافتن قوانین ذاتی‌ای که جریان تاریخ را تعیین می‌کند، خلاف عقل، اخلاق و دین است؛ زیرا این ادعایی فریبکارانه یا متکبرانه است که کسی وانمود کند معنا و ساختارهای پنهان کل تجربه انسان (گذشته، حال و آینده) را درک می‌کند (Popper, 1962, ch.25).

۱۱. برای نمونه رک. Lemon, 2003, 5-277; Stanford, 1998, pp.229-89.

۱۲. دلیل اینکه بررسی دقیق تاریخ به عنوان شکلی از پژوهش که احتمالاً نوع متمایزی از معرفت می‌آورد، با تأخیر در قرن بیستم پدید آمد، این است که هرچند پیشینه مکتوب تاریخی به یونانیان و شاید هم پیش از آن بر می‌گردد، تاریخ به عنوان شکلی از پژوهش که مدعی داشتن روش‌شناسی‌ای نظام‌مند باشد، پیش از اواخر قرن هجدهم فقط به طور پراکنده و ناقص وجود داشت؛ در واقع، در قرن نوزدهم بود که این شکل از پژوهش پدید آمد (Dray, 1993, p.3).

۱۳. معرفت‌شناسی در زبانهای اروپایی سه اصطلاح دارد: یک، gnology که قبلاً بیشترین رواج را داشته و اکنون کمترین رواج را دارد؛ دوم، epistemology که از اصطلاح اول رایج‌تر است و سوم، theory of knowledge که در دهه‌های اخیر بیشتر استعمال شده است. در این نوشتار از هر دو اصطلاح معرفت‌شناسی و نظریه معرفت استفاده می‌شود.

۱۴. والش اذعان داشت که «نگرشی منفی نسبت به فلسفه تاریخ و ویژگی دائم فلسفه بریتانیایی بوده است (Walsh, 1967, p.14).

۱۵. به عنوان نمونه‌هایی از تأثیر فلسفه‌های نظری تاریخ بر مطالعات تاریخی می‌توان به ویکو و مارکس اشاره کرد؛ ویکو با تجزیه و تحلیل عمیق نهادها و حقوق و آداب و رسوم و زبانها و نظامهای سیاسی و خلاصه موضوعاتی که دقیقاً مورد توجه علوم انسانی است، دامنه موضوعات مورد توجه مورخان را گسترش داد و به مورخان آموخت که هر موضوعی را در بافت تاریخی و فرهنگی تتبع کنند (فروند، ۱۳۷۲، ص ۱۴)؛ مارکس نیز نقش تضاد را با وضوح تمام نشان داد و توجه مورخان را به تعارضات جلب کرد؛ همچنین، این اندیشه را

رواج داد که انسان با عمل خود به خلق تاریخ ویژه خود می پردازد و بدین ترتیب، نگرش تازه‌ای راجع به درک تاریخی به دست داد (فروند، ۱۳۷۲، ۴۳).

۱۶. نگاهی دقیق به تاریخ فلسفه غرب آشکار می کند که مسئله چگونگی رابطه معرفت‌شناسی وجودشناسی یا مابعدالطبیعه از افلاطون تا ویتگنشتاین مورد بحث و مناقشه بوده است (Mink, 1987, p.152). افلاطون و فیلسوفان تجربی انگلستان معرفت‌شناسی را مقدم بر وجودشناسی می دانستند و غالب فیلسوفان قرون وسطی و برخی از فلاسفه جدید مانند نیکلای هارتمن به تقدم وجودشناسی بر معرفت‌شناسی قائل بودند.

کتابنامه

- پوپر، کارل (۱۳۷۷). جامعه باز و دشمنان آن. ترجمه عزت‌الله فولادوند. تهران: انتشارات خوارزمی.
- فروند، زولین (۱۳۷۲). نظریه‌های مربوط به علوم انسانی. ترجمه علی محمد کاردان. تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
- کاپلستون، فردریک (۱۳۷۲). تاریخ فلسفه از ولف تا کانت. ترجمه اسماعیل سعادت و منوچهر بزرگمهر. تهران: انتشارات علمی و فرهنگی و انتشارات سروش.
- Bonjour, Laurence (1997). "Broad, C.D". in Robert Audi (ed.). **The Cambridge Dictionary Of Philosophy**. Cambridge University Press.
- Colling Wood, R. G. (1940). **An Essayon Metaphysics**. Oxford: Clarendon Press.
- Id. (1994). **The Idea of History**. Routledge.
- Dray, William (1993). **Philosophy of History**. 2nd ed., Englewood Cliffs; Prentice-Hall Inc.
- Id. (1997). "Philosophy And Historiography". in Michael Bentley (ed.). **Companion To Historiography**. London: Routledge.
- Dray, William H. (2000). "Explanation in History". in James H.Fetzer (ed). **Science, Explanation and Rationality**. Oxford: University Press.
- Gorman, J. L. (1982). **The Expression of Historiceal Knowledga**. Edinburgh: Edinburgh University Press.
- Lemon, M. C. (2003). **Philosophy of History**. Routledge.

- Mink, Louis (1987). **Historical Understanding**. Ithaca and London: Cornell University Press.
- Munz, Peter (1977). **The Shapes of Time**. Mialdletown, Conn.
- Passmore, John (1984). **A Hundred Years of Philosophy**. Penguin Books.
- Stanford, Michael (1998). **A Companion to the Study of History**. Blackwell Publishers Ltd.
- Walsh, W. H. (1967). **Philosophy of History; An Introduction**. London.
- White, Hayden (1973). **Metahistory**. Baltimore.



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی